

توتالیتاریسم

عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتار

(جلد سوم)

توتالیتاریسم

عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتار

(جلد سوم)

هانا آرنٹ

ترجمه مهدی تدینی

برای خواهانم
برای نگاه پرمهرشان

مترجم

فهرست

یادداشت مترجم	۹
پیشگفتار	۲۵
۱. افول جامعه طبقاتی	۵۷
توده‌ها	۶۲
همپیمانی موقت میان نخبگان و عوام	۱۰۱
۲. جنبش توتالیتیر	۱۲۷
پروپاگانداى توتالیتیر	۱۲۷
سازمان(دهی) توتالیتیر	۱۶۵
۳. حاکمیت توتالیتیر	۲۰۹
دستگاه حکومت	۲۱۵
نقش پلیس مخفی	۲۵۴
اردوگاه‌ها	۲۹۲
۴. ایدئولوژی و ارباب: یک شکل حکومتی جدید	۳۲۹
یادداشت‌ها	۳۶۹

۴۳۳.....	ضمیمه
۴۳۷.....	کتابنامه
۴۶۷.....	نمایه

یادداشت مترجم

با انتشار کتاب *توتالیتاریسم* نسخه فارسی عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتیر، اثر سه‌جلدی هانا آرنت، بانوی نظریه‌پرداز آلمانی-آمریکایی، تکمیل می‌شود. آرنت پس از آن که در دو جلد نخست این اثر سترگ خود، یعنی *یهودی‌ستیزی* و *امپریالیسم*، ریشه‌ها و پیش‌زمینه‌های حاکمیت توتالیتیر را واکاوی کرد، در جلد سوم به ماهیت، ویژگی‌ها، سازماندهی و نحوه کارکرد دولت‌های توتالیتیر می‌پردازد. در این‌جا منظور او از «حکومت توتالیتیر» دقیقاً و صرفاً دو گونه ناسیونال‌سوسیالیستی و استالینیستی آن است و بسیار تأکید دارد که باید از تعبیر «حاکمیت توتالیتیر» یا همان «توتالیتاریسم» به گونه‌ای بسیار مقتصدانه و در جای درست آن استفاده کرد. آرنت شناسایی درست حاکمیت توتالیتیر و به‌کارگیری مناسب این تعبیر را به ویژه به این دلیل بسیار مهم می‌داند که توتالیتیر نامیدن نسنجیده هر نوع دیکتاتوری تک‌حزبی و اقتدارگرا می‌تواند به ناچیزنمایی حاکمیت‌های توتالیتیر اصلی منجر شود و انگار دغدغه نهایی آرنت نیز همین است که با شرح دقیق حاکمیت توتالیتیر، این «شر رادیکال» را شفاف‌تر و برجسته‌تر از آنچه مردم جهان با چشم غیرمسلح خود می‌توانند ببینند، بر پرده نظری خود ترسیم کند تا دهشت‌شرارت‌ها و عمق انسانیت‌زدودگی این نظام‌های توتالیتیر برایشان ملموس‌تر شود. در همین چارچوب نظری است که او در مقدمه خود بر جلد *توتالیتاریسم*، پس از شرحی مفصل در این باره، حتی شوروی پسااستالینیست را در زمره حاکمیت‌های توتالیتیر برنمی‌شمرد و چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «امروزه دیگر کابوس رژیم توتالیتیر بر سر مردم شوروی سنگینی نمی‌کند، بلکه

فقط همچنان گرفتار انواع سرکوب‌ها، خطر‌ها و بی‌عدالتی‌هایی‌اند که نوعی دیکتاتوری تک‌حزبی با خود همراه دارد.^۱

آرنت در این سنخ‌شناسی توتالیتاریسم پژوهانه خود دو رژیم ایدئولوژیک را که اتفاقاً دشمنان خونی همدیگر بودند، در یک زمره جای می‌دهد و اگر در نظر گیریم «توتالیتار بودن» ماهیت این رژیم‌هاست (که منظور آرنت هم همین است)، آن‌گاه باید نتیجه گرفت که او این دو رژیم را هم‌ذات و هم‌سرشت می‌انگارد. یکسان‌انگاری رژیم ناسیونال‌سوسیالیستی آلمان (نازیسم) و رژیم بولشویستی شوروی هرگز نظریه‌ای نیست که به سادگی بتوان آن را اثبات کرد یا به آسانی بتوان آن را قبول‌اند، چنان‌که کمونیست‌ها و نظریه پردازان مارکسیست در ردیف نخست مخالفان نظریه توتالیتاریسم بودند. برای آن‌ها یکسان‌انگاری نوعی حاکمیت کمونیستی با حاکمیتی فاشیستی (یا نازیستی) هرگز پذیرفتنی نبود و چنین نظریه‌ای را صرفاً شعبده‌ای کمونیسم‌ستیزانه با هدف تخریب کمونیسم می‌پنداشتند. برای این‌که فقط یک مثال از این برآشفتگی آن‌ها آورده باشم، از یکی از نظریه پردازان معروف آلمان شرقی به نام کورت گوسوایلر^۲ یاد می‌کنم که گمان می‌کرد نظریه توتالیتاریسم چنان سست و پوچ است که اصلاً درخور ابطالی مستدل نیست و ترجیح می‌داد آن را به سخره گیرد. او در دهه ۱۹۷۰ در واکنش به این‌که در نظریه توتالیتاریسم رژیم‌های کمونیستی و فاشیستی به دلیل پاره‌ای شباهت‌های صوری در یک زمره گنجانده می‌شوند، چنین نوشته بود: «با چنین استدلالی می‌توان حتی شباهت ماهوی بهشت و دوزخ را نیز اثبات کرد: هر دو اقامتگاه روح انسان‌های در گذشته است؛ این در گذشتگان در هر دو در انتظار دادگاه اخروی‌اند؛ چه در بهشت و چه در دوزخ همگان تحت امر فرمانروایی اعلام‌رتبه‌اند؛ چه در این‌جا و چه در آن‌جا این فوج فرمانبرداران در کف اختیار آن فرمانروایند و به همین منوال تا آخر.»^۳

۱. بنگرید به ص ۴۸.

۲. Kurt Gossweiler (۱۹۱۷-۲۰۱۷): تاریخ‌نگار آلمانی که مدافع نظریه‌های مارکسیست-لنینیستی بود و در آلمان شرقی آثاری را درباره فاشیسم منتشر کرد. گوسوایلر به اندیشه‌های استالینیستی خود پایبند ماند و حتی پس از اتحاد دو آلمان از دفاع از استالین دست نکشید.

3. Kurt Gossweiler, *Aufsätze zum Faschismus*, 2. vol., Köln 1988, p. 376.

البته هیچ تصادفی نیست که این نظریه پرداز کمونیست برای ریشخند نظریهٔ توتالیتاریسم از قضا به مثال بهشت و دوزخ متوسل شده است. نکتهٔ بیان‌ناشده و کنایی این قیاس او این است که نظریهٔ توتالیتاریسم به چه حقی «بهشت» کمونیستی را با «دوزخ» فاشیستی مقایسه کرده است؟! البته او پاسخ آماده‌ای هم در آستین دارد: او کل نظریهٔ توتالیتاریسم را نظریه‌ای مبارزاتی در خدمت دموکراسی پارلمانی می‌داند که از همذات‌انگاشتن کمونیسم و فاشیسم هدفی جز تخریب کمونیسم و در نهایت ترمیم شکاف‌های «جبههٔ بورژوازی-امپریالیستی» ندارد. به باور این دست مخالفان نظریهٔ توتالیتاریسم، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و شکست فاشیسم در برابر اتحادی متشکل از دموکراسی‌های غربی و شوروی کمونیست، اکنون غرب کاپیتالیست تنها به این دلیل نظریهٔ توتالیتاریسم را علم کرده بود که بتواند جبهه‌بندی ضد کمونیستی جدیدی بر قامت جهان بیاراید.

البته گوسوایلر در نقل‌قولی که ذکر شد در اصل پاسخ هانا آرنت را نمی‌دهد، بلکه به نظریهٔ توتالیتاریسمی نظر دارد که آن را کارل یواخیم فریدریش^۱، این «استاد قدیمی دکترین توتالیتاریسم»، صورت‌بندی کرده است. فریدریش در اثری با عنوان *دیکتاتوری توتالیتار* که آن را با همکاری زیگنیف برژینسکی (همان سیاستمدار نامدار آمریکایی-لهستانی و مشاور امنیت ملی چند رئیس‌جمهور آمریکا) نوشته بود و در ۱۹۵۷ به زبان آلمانی منتشر شد، شش «ویژگی ماهوی» را برای توتالیتاریسم برمی‌شمرد: «نوعی ایدئولوژی توتالیتار، حزب واحد توده‌ای، پلیس مخفی ارعابگر، انحصار رسانه‌های جمعی، انحصار اسلحه و نوعی اقتصاد با راهبری مرکزی». بنابراین به گمان فریدریش و برژینسکی هر رژیم، فارغ از محتوا، اهداف و ایدئولوژی‌اش، این شش ویژگی را در خود متبلور کند، توتالیتار است. مقایسهٔ بهشت و دوزخ از سوی گوسوایلر — که ما از او به نمایندگی از طرف همهٔ مخالفان نظریهٔ توتالیتاریسم نام برده‌ایم — پاسخ به همین نوع یکسان‌انگاری است. او در همان مقاله‌ای که پیش‌تر از آن نقل شد، می‌گوید: «برای این که خانهٔ پوشالین دکترین توتالیتاریسم در چشم‌برهم‌زدنی فرو بریزد، تنها کافی است بپرسیم در این به اصطلاح

۱. Carl Joachim Friedrich (۱۹۰۱-۱۹۸۴): نظریه‌پرداز آلمانی-آمریکایی و استاد علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد که به ویژه به دلیل نگاهش آثاری دربارهٔ نظریهٔ توتالیتاریسم شهرت یافت.

حکومت‌های 'توتالیترا' طبقات حاکم کیستند و محتوای ایدئولوژی حاکم چیست، زیرا آن‌گاه آشکار می‌شود که بارزترین و جمع‌ناشدنی‌ترین تضادها در یک مفهوم [همانا در مفهوم توتالیتاریسم] جمع شده است.»

یاد کردن از مخالفان یک نظریه، درست در صفحات آغازین کتابی که قرار است آن نظریه را تبیین کند، آن هم از سوی مترجم آن اثر، شاید قدری کام خوانندگان را تلخ کند. اما هدفم دقیقاً همین است که پیش از مطالعه این اثر به خوانندگان آن یادآوری کنم آرنت در این کتاب و در ادامه دو جلد نخست، چه کار دشواری در پیش دارد، و هرگز چنین نیست که با تبیینی بدیهی و مقوله‌پردازی عیانی روبرو باشد. او می‌خواهد دو رژیم را در یک مقوله جای دهد که برای پاره‌پاره کردن همدیگر از بذل همه داشته‌هایشان و از ریختن دریا دریا خون دریغ نمی‌کردند. اما تضاد این دو رژیم فقط در دشمنی ظاهری آن‌ها نبود، بلکه در محتوای ایدئولوژیکشان نیز به زعم خود دو هدف عمیقاً متضاد را پیگیری می‌کردند. چگونه می‌توان نوعی ایدئولوژی نژادباور را که می‌خواهد نمایندگان خون پاک و نژاد برتر را به مقام اربابی جامعه و آن‌گاه بر اریکه فرمانروایی بشر بنشانند، با نوعی ایدئولوژی سوسیالیستی در یک مقوله جای داد که می‌خواهد از رهگذر مبارزه طبقاتی جامعه طبقاتی را ابتدا در کشور خود و سپس در سراسر جهان از میان بردارد و به زعم خود جامعه‌ای بی‌طبقه و نوعی برابری مطلق در جهان ایجاد کند، در حالی که آن ایدئولوژی نژادباور اتفاقاً می‌خواهد نوعی نابرابری مطلق را در جامعه و سپس در جهان نهادینه کند؟ هدف غایی نژادباوری برچیدن هر آن چیزی است که در طول تاریخ باعث آمیزش نژادها شده است و در نتیجه با نگاهی تاریخ‌ستیزانه در نهایت می‌خواهد به نوعی پیشاتاریخ بازگردد؛ می‌خواهد به جامعه‌ای برسد که گرچه پیکرش مدرن است، اما روحی پیشاتاریخی دارد و زره جسمانی مدرنش برای صیانت از اندرون مدرنیته‌ستیزش است. در مقابل، هدف غایی ایدئولوژی سوسیالیستی-بولشویستی برچیدن هر آن چیزی است که در طول تاریخ باعث ایجاد تضاد طبقاتی و تمایزگذاری میان انسان‌ها و نژادها شده است و در نتیجه — در این مورد نیز — با نگاهی تاریخ‌ستیزانه در نهایت می‌خواهد تاریخ و ویژگی‌های تاریخی را پشت سر بگذارد و به پساتاریخی برسد که همه تمایزها از وجود

انسان‌ها و جوامع انسانی رخت بر بسته و بشر به شمایل بی‌تمایز آغازینش بازگشته است. آیا صرف ویژگی‌های صوری (یعنی نوع سازماندهی سیاست و جامعه) برای یکسان‌انگاری دو ایدئولوژی که اهدافی چنین متضاد دارند، کفایت می‌کند؟ همین پرسش‌هاست که باید گوشه ذهن داشته باشیم تا بدانیم آرنه چه کار سختی در پیش دارد.

در این میان شاید یکی از پرسش‌های اصلی درباره «نظریه توتالیتاریسم» این باشد که این نظریه اصلاً از کجا سر برآورد و چه روند تکاملی را سپری کرد. شاید بتوان بدون هیچ پیش‌دانسته‌ای، فقط با قدری شم نظری و با توجه به معنای این نظریه، خاستگاه آن را حدس زد! مگر نه این است که در نظریه توتالیتاریسم نظام‌های بولشویستی و فاشیستی (از جمله رادیکال‌ترین نوع نظام فاشیستی که ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان باشد) در یک زمره جای داده می‌شود؟ پس سرآغازهای نظریه توتالیتاریسم باید پس از پیدایش این دو نظام، به ویژه پس از پیدایش دومین آن‌ها، ظهور کرده باشد. دیکتاتوری بولشویستی از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه برخاست و پس از برچیدن همه احزاب دموکرات و سوسیالیست دیگر و پس از سرگذراندن جنگ داخلی در اوایل دهه ۱۹۲۰، به نوعی دیکتاتوری تک‌حزبی تمام‌عیار تبدیل شد. در همان سال‌ها نخستین دولتی که خود را فاشیست می‌نامید، در ایتالیا به قدرت رسید و کم‌تر یا بیش‌تر به الگوی دیگر احزاب و رژیم‌های فاشیست تبدیل شد. فاشیست‌های ایتالیایی — مانند دیگر احزاب و گروه‌های خویشاوندشان در اروپا — به شدت ضدسوسیالیست بودند و بر کسی پوشیده نیست که فاشیسم ایتالیا پس از درگیری‌های خونین با سوسیالیست‌ها به قدرت رسید و بزرگ‌ترین گروهی هم که پس از تحکیم قدرت فاشیسم در ایتالیا سرکوب شد، سوسیالیست‌ها بودند؛ سوسیالیست‌هایی که بخش بزرگی از آن‌ها با بولشویسم و لنین کاملاً هم‌دلی داشتند.

اینک دو نظام در دو کشور بزرگ اروپا قدرت را در اختیار گرفته بودند که کارکرد اصلی‌شان نفی دموکراسی پارلمانی و نفی اصل آزادی و فردگرایی بود؛ اصولی که در اروپا ریشه‌های دیرینه داشت. درست است که قضیه هرگز به این روشنی نیست و برای مثال نظریه پردازان مارکسیست از همان ابتدا بسیار اصرار داشتند که فاشیسم صرفاً شکل نوینی از دیکتاتوری طبقه حاکمه در جامعه‌ای بورژوا-کاپیتالیستی است، اما می‌شد انتظار داشت

که اکنون نظریه‌ای جدید مطرح شود که با مبنا قرار دادن اصول دموکراسی پارلمانی و سنت لیبرال اروپا نوعی اینهمانی میان فاشیسم و بولشویسم — به رغم دشمنی آشکارشان — مطرح کند. همین هم شد: برای مثال در همان ایتالیا در دهه ۱۹۲۰ برخی فعالان سیاسی که هم از انقلاب بولشویستی چپ‌ها بیمناک بودند و هم زخم‌خورده فاشیسم بودند، همسرستی روشنی را میان بولشویسم و فاشیسم شناسایی کردند. برای مثال لوییجی استورتزو^۱، روحانی و سیاستمدار ایتالیایی که حزب مردم ایتالیا را پایه‌گذاری کرده بود، همان زمان گفته بود: «در مجموع میان روسیه [ی بولشویستی] و ایتالیا [ی فاشیستی] تنها یک تفاوت می‌توان شناسایی کرد و آن این است که بولشویسم نوعی دیکتاتوری کمونیستی یا فاشیسم چپ است و فاشیسم نیز نوعی دیکتاتوری محافظه‌کار یا بولشویسم راست»^۲.

به این ترتیب مفهوم حکومت توتالیترا از همان آن زمان در نظریه و کنش سیاسی پدیدار شد و تا به امروز دستخوش تأملات نظری بوده است. البته نظریه توتالیتراریسم نیز مانند هر مفهوم سیاسی دیگری میان علم و سیاست در نوسان است؛ گاهی موضوعی واقعاً علمی است و به دور از دعوها و کنش سیاسی برای فهم پدیده‌های سیاسی و اجتماعی به کار می‌رود و دستمایه پژوهش می‌شود، گاهی هم ابزاری برای کنش سیاسی است — درست مانند مفهوم «فاشیسم» که اغلب نوعی مفهوم پردازشی برای مبارزه سیاسی بوده است تا یک مفهوم علمی دقیق و مطمئن.

بی‌تردید نظریه توتالیتراریسم هانا آرننت گونه‌ای کاملاً علمی از این نظریه است و نمی‌توان آرننت را به سوگیری سیاسی متهم کرد؛ به این معنا که او در پس این نظریه در اصل در پی کنش سیاسی بوده است، نه پردازشی علمی. اساساً زندگی آرننت، مسیری که او از کلاس‌های درس فلسفه در آلمان تا کرسی تدریس در آمریکا پشت سر گذاشت، از کنش سیاسی عاری بود و دغدغه دانایی و میل به فهمیدن پدیده‌های مهیب قرن بیستم را در این اثر او به روشنی

۱. Luigi Sturzo (۱۸۷۱-۱۹۵۷): روحانی و سیاستمدار ایتالیایی که از مخالفان فاشیسم بود و حزب مردم ایتالیا (Partito Popolare Italiano) را در ۱۹۱۹ پایه‌گذاری کرد.

۲. برای مروری مختصر بر روند پیدایش و تکامل نظریه توتالیتراریسم بنگرید به کتاب نظریه‌های فاشیسم، نوشته ولفگانگ ویبرمان، ترجمه مهدی تدینی، نشر ثالث، ۱۳۹۵، فصل ششم.

می‌توان دید.^۱ برای این‌که بدانیم آرن‌ت در نهایت چگونه همسرش‌تی رژیم‌های بولشویستی و ناسیونال‌سوسیالیستی را تبیین کرده است، باید سه جلد عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتیر، به ویژه همین جلد توتالیتاریسم را بخوانیم، اما در نهایت در این تردیدی نیست که آرن‌ت میان این دو جنبش و رژیم توتالیتیر پیوندی نمی‌بیند؛ یعنی او این دو جنبش را همسرش‌ت تشخیص داده و زیر یک مفهوم نهاده است، بدون این‌که به گمانش این دو جنبش ربط مستقیمی به همدیگر داشته باشند یا بر تکامل و پیدایش همدیگر اثرگذار بوده باشند. البته آرن‌ت به طور گذرا و در حاشیه به دل‌بستگی متقابل بولشویست‌ها و ناسیونال‌سوسیالیست‌ها نسبت به همدیگر اشاراتی کرده است. افزون بر این، برای مثال در چند جا تأکید می‌کند استالین چیزهای زیادی را از هیتلر و ایدئولوژی ناسیونال‌سوسیالیستی یاد و وام گرفته بود؛ از جمله این‌که خود را «پیشوا» (وژد) بنامد، یا این‌که در واپسین سال‌های حاکمیت خود تازه مانند ناسیونال‌سوسیالیست‌ها فهمید که برای تبلیغات و گرم کردن تور جنبش، یهودی‌ستیزی ابزار بسیار خوشدستی است.^۲ آرن‌ت در مقابل از این یاد می‌کند که هیتلر و ناسیونال‌سوسیالیست‌ها به رغم دشمنی با بولشویسم، نگاه ویژه‌ای به آن داشتند و اتفاقاً هیچ نمی‌پسندیدند «فاشیست» نامیده شوند؛ به عبارتی عنوان «فاشیست» را دون شأن خود می‌دانستند. به این ترتیب در صورت‌بندی آرن‌ت، ارتباط مستقیم این دو جنبش در حد مسائل پیش‌پاافتاده و حاشیه‌ای می‌ماند و او در تکامل نظریه توتالیتاریسم ارتباطی ماهوی — یعنی ارتباطی که بخشی از ماهیت توتالیتاریسم باشد — میان این دو جنبش، ایدئولوژی و رژیم توتالیتیر نمی‌یابد.

چنان‌که در ابتدا اشاره شد، آرن‌ت تأکید فراوانی دارد که مفهوم توتالیتاریسم را باید مقصدانه به کار برد و معتقد است تعبیر «حاکمیت توتالیتیر» را فقط در مورد استالینسم و ناسیونال‌سوسیالیسم (آن هم در مورد نیمه دوم دوران حاکمیت ناسیونال‌سوسیالیسم) باید به کار برد.^۳ او چه در مورد چین کمونیست در دهه ۱۹۶۰، چه در مورد رژیم‌های

۱. برای مروری مختصر بر زندگی آرن‌ت بنگرید به «یادداشت مترجم» بر جلد نخست کتاب.

۲. برای توضیح بیشتر در این باره بنگرید به ماجرای توطئه پزشکان یهود در ص ۵۰.

۳. نکته مهمی که خوانندگان گرامی باید به آن توجه داشته باشند این است که دو تعبیر «حاکمیت توتالیتیر» و «توتالیتاریسم» مترادف است. آرن‌ت در نسخه انگلیسی کتاب اغلب از تعبیر «توتالیتاریسم» ←

سوسیالیستی بلوک شرق و چه در مورد شوروی پسااستالینی تعبیر توتالیتر را مناسب نمی‌داند. آرنه به ویژه فاشیسم ایتالیا را نیز رژیم توتالیتر نمی‌داند، بلکه در نهایت نوعی دیکتاتوری تک‌حزبی معرفی می‌کند. این در حالی است که برای کارل یواخیم فریدریش و برژینسکی مسئله بسیار روشن‌تر بود و باور داشتند هر جا آن ویژگی‌های شش‌گانه توتالیتر که پیش‌تر برشمردیم، ظهور کرده باشد، می‌توان تعبیر توتالیتر را به کار برد؛ چه آن حکومت رژیم کمونیستی-سوسیالیستی باشد و چه فاشیستی. در نهایت اگر به همان نگاه سختگیرانه آرنه پایبند بمانیم، همچنان این مشکل و پرسش پابرجا می‌ماند که چه ارتباطی میان این دو جنبش و رژیم توتالیتر وجود داشته است؛ در این‌جا به گمانم باید به سراغ اندیشمند دیگری برویم که مدعی است این ایراد نظریه توتالیتراریسم را از میان برداشته است و رابطه‌ای میان رژیم‌ها و جنبش‌های توتالیتر شناسایی کرده است.

اگر مجموعه آثاری را که تاکنون به فارسی ترجمه و منتشر کرده‌ام دنبال کرده باشید، می‌دانید که برگردان آثار اصلی ارنست نولته، اندیشمند و تاریخ‌نگار آلمانی را در دست دارم؛ اندیشمندی که البته همواره ترجیح می‌داد خود را «تاریخ‌اندیش» بنامد. نولته کارهای نظری خود را با پدیدارشناسی فاشیسم آغاز کرد و در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مجموعه آثاری را برای تبیین نظریه‌ای درباره فاشیسم منتشر کرد. او نخستین نظریه پرداز بود که کوشید از پایگاهی غیرمارکسیستی پدیده‌ای عام به نام «فاشیسم» را تبیین کند؛ به این معنا

→ (totalitarianism) استفاده کرده است و وقتی به همان بندها و فراها در نسخه آلمانی کتاب می‌نگریم، می‌بینیم که او به جای «توتالیتراریسم» تعبیر «حاکمیت توتالیتر» (totale Herrschaft) را به کار برده است. ضمن این‌که یادآوری می‌کنم، در هر سه جلد کتاب صفت «total» را «توتالیتر» معادل گذاشته‌ام (مگر در مواردی استثنایی که در بافت معنایی خاصی به نظرم می‌رسیده است total را باید «تام» معادل گذاشت). اما بهترین شاهد دال بر این‌که صفت «total» را در این‌جا باید «توتالیتر» معادل گذاشت، همین است که خود آرنه در انگلیسی به جای «حاکمیت توتال» از تعبیر «توتالیتراریسم» استفاده کرده است، ضمن این‌که در نسخه آلمانی نیز به نظر دو تعبیر «توتالیتر» و «توتال» را به عنوان مترادف به کار می‌برد. در نهایت دعوت می‌کنم یک بار دیگر به عنوان‌های متفاوت نسخه‌های انگلیسی و آلمانی کتاب توجه بفرمایید تا مشخص شود این دو تعبیر مترادف است: عنوان انگلیسی کتاب «خاستگاه‌های توتالیتراریسم» است و عنوان آلمانی آن «عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتر» است. در فارسی برای تعبیر «توتالیتراریسم» گاه (یا اغلب) از معادل «تمامیت‌خواهی» نیز استفاده می‌شود.

که فاشیسم را پدیده‌ای معرفی کرد که علاوه بر گونه ایتالیایی آن، در سایر نقاط اروپا نیز ظهور کرده است، حتی سال‌ها پیش از آن که فاشیسمی در ایتالیا پدید آید و قدرت را قبضه کند. به این ترتیب، در این میان با ظهور فاشیسم ایتالیا و تثبیت آن در حاکمیت فقط برای پدیده عامی که پیش‌تر پدید آمده بود و منحصرأ ایتالیایی هم نبود، نامی مناسب پیدا شده بود: «فاشیسم». البته پیش از این و از همان سال‌های آغازین ظهور فاشیسم در ایتالیا، سوسیالیست‌ها نیز بر مبنای نظریه‌های مارکسیستی تعریفی — بهتر است بگوییم: تعاریفی — عام از فاشیسم ارائه کرده بودند. به ساده‌ترین زبان، آن‌ها هر جا در جامعه‌ای کاپیتالیستی یا نیمه کاپیتالیستی جریان سوسیالیسم‌ستیز و ضدانقلابی می‌یافتند، آن را «فاشیسم» می‌نامیدند. این «فاشیسم‌نگاری» در میان کمونیست‌ها و استالینیست‌ها چنان ابعاد رادیکالی به خود گرفت که آن‌ها حتی به بزرگ‌ترین حزب کارگری اروپا، یعنی سوسیال‌دموکراسی نیز انگ فاشیسم زدند و آن را «سوسیال‌فاشیسم» نامیدند.

با این که مارکسیست‌ها مبدع نظریه‌ای عام درباره فاشیسم بودند، با این کار بست سیاست‌زده، افراطی و پارانوایی خود عملاً آن را میان‌تهی و نابود کردند. در این میان، اهمیت نظریه فاشیسم نوته در همین بود که اساساً از خاستگاهی غیرمارکسیستی و با نگاهی پدیدارشناختی، در اثر اصلی خود در این باره با عنوان *فاشیسم در دوران آن* (چاپ ۱۹۶۳)، کوشید فاشیسم را تعریف کند؛ فاشیسمی که به گفته او «نسخه نخستین» آن بیش از بیست سال پیش از ظهور فاشیسم ایتالیا در جنبش آکسیون فرانسز^۱ در فرانسه و به رهبری شارل موراس^۲ ظهور کرده بود، «نسخه عادی» آن به رهبری موسولینی در دهه ۱۹۲۰ در ایتالیا پدیدار شده بود و «نسخه رادیکال» آن (رادیکال‌فاشیسم) ده دوازده سال بعد در آلمان و با نام ناسیونال سوسیالیسم قدرت را تسخیر کرد. نوته این پدیدارشناسی فاشیسم را بسط می‌دهد و حتی مؤکداً از «دوران فاشیسم» سخن می‌گوید که منظور او دوران میانی دو جنگ جهانی تا شکست آلمان و ایتالیاست. او همچنین در اثری دیگر با عنوان

1. Action Française

۲. Charles Maurras (۱۸۶۸-۱۹۵۲): ادیب، سیاستمدار و اندیشمند محافظه‌کار فرانسوی که پدر معنوی آکسیون فرانسز، جنبش سلطنت‌طلب، ضددموکرات و ضدانقلاب فرانسوی، شناخته می‌شود.

جنبش‌های فاشیستی: بحران نظام لیبرال و تکامل فاشیسم همه جنبش‌ها و احزاب فاشیست را که در همین «دوران فاشیسم» در اروپا ظهور کردند، شناسایی و معرفی می‌کند. اما دلیل این که از او نام بردم این است که نولته مدعی است با آثار خود بُعدی «تکوینی-تاریخی» به نظریه توتالیتراریسم بخشیده است. ماکس هورکهایمر، فیلسوف آلمانی و یکی از معماران نظریه انتقادی که نوعی نظریه اجتماعی مارکسی را نمایندگی می‌کند، جمله معروفی درباره فاشیسم دارد که در سال‌های پس از جنگ به سرلوحه تمام فاشیسم‌پژوهی‌ها بدل شد. او می‌گوید: «کسی که نمی‌خواهد از کاپیتالیسم سخن بگوید، باید در مورد فاشیسم هم سکوت پیشه کند.»^۱ این جمله تأکید و در عین کنایه‌ای است در این باره که خاستگاه فاشیسم را باید به نحوی از انحا در کاپیتالیسم جستجو کرد. اما نولته این جمله هورکهایمر را به گونه معناداری چرخانده و گفته است: «کسی که نمی‌خواهد از مارکسیسم سخن بگوید، باید در مورد فاشیسم هم سکوت پیشه کند.» منظور او این است که بدون توجه به تنش‌هایی که مارکسیسم، یا بهتر است بگوییم سوسیالیسم انقلابی برآمده از مارکسیسم، در «نظام لیبرال» پدید آورد و بدون یاد کردن از تهدیدی که از جانب انقلابی‌های بولشویست جامعه لیبرال غربی را هراسان کرده بود، نمی‌توان فاشیسم را فهمید. در یک کلام، منظور نولته این است که کشاکش ماهوی میان مارکسیسم انقلابی و فاشیسم ضدانقلابی وجود دارد؛ فاشیسمی که خود در عین حال نوعی ضدانقلاب انقلابی است (یعنی می‌خواهد انقلاب را به روش‌های انقلابی ریشه کن کند). البته از همان روز اول همه مارکسیست‌ها نیز دقیقاً همین نظر را داشته‌اند و فاشیسم را نوعی ضدانقلاب ارتجاعی می‌دانستند، اما بیان این مسئله از زبان نولته معنای دیگری داشت که برای آن‌ها اصلاً خوشایند و پذیرفتنی نبود: در این نگرش نولته عملاً بخشی از تقصیر ظهور فاشیسم به گردن رادیکالیسمی چپ‌گرا می‌افتد که می‌خواست طبق الگوی بولشویسم روس جامعه لیبرال غربی را ریشه کن، و همه ارزش‌ها را زیر و زبر کند. در چنین روایتی، واکنش فاشیستی به

۱. در این باره بنگرید به کتاب فاشیسم و کاپیتالیسم: نظریه‌هایی درباره خاستگاه‌ها و کارکرد اجتماعی فاشیسم، ولفگانگ آبندرت (ویراستار)، ترجمه مهدی تدینی، نشر ثالث، ۱۳۹۴، به ویژه «مقدمه». این کتاب در بردارنده مجموعه نظریه‌هایی از منظر مارکسیستی برای تبیین فاشیسم است.

این تهدید مهلک (حتی اگر این تهدید واقع‌بینانه و امکان‌پذیر نمی‌بود) تا حدی قابل درک جلوه می‌کند. همین «درک» طبعاً قدری عرصه را برای مظلوم‌نمایی چپ تنگ می‌کند و ممکن است مارکسیسم انقلابی را به نوعی خودانتقادی وادار کند. این پرسش بزرگ که ذات فاشیسم چقدر سلیبی و واکنشی بود و چقدر خودانگیخته و ایجابی، بحثی مفصل می‌طلبد، اما در این تردیدی نیست که خطر سوسیالیسم انقلابی همدلی‌های تعیین‌کننده‌ای را نصیب جنبش‌های فاشیستی اروپا کرده بود.

به این ترتیب نولته ارتباطی میان انقلاب مارکسیستی و ضدانقلاب فاشیستی می‌بیند. بستر هر دوی این‌ها چیزی است که او آن را «نظام لیبرال اروپا» می‌نامد. نظام لیبرال اروپا ظهور پدیده‌ای مانند انقلاب مارکسیستی را امکان‌پذیر کرده بود و باز طبیعی بود همین نظام وقتی از جانب مارکسیسم انقلابی در معرض خطر مرگ قرار می‌گرفت، واکنشی رادیکال از خود بروز دهد؛ واکنشی همان‌قدر رادیکال و چه بسا رادیکال‌تر از مارکسیسم انقلابی. البته قرار نیست تمام اعضای جامعه در این واکنش سهیم بوده یا همه آن را تأیید کرده باشند، و نیز نیاز نیست این واکنش یگانه واکنش این جامعه باشد، اما به هر روی نولته بر وجوه «واکنشی» ضدانقلاب فاشیستی تأکید دارد. این واکنش به گونه‌ای است که حتی در ساخت ایدئولوژی فاشیستی و ناسیونال‌سوسیالیستی می‌توان تقلیدی — گاه ناشیانه — از مارکسیسم را مشاهده کرد. به این ترتیب، نولته پرسش بزرگی را که در نظریهٔ توتالیتاریسم آرنت به نظر بی‌پاسخ مانده، پاسخ داده است؛ همانا این پرسش که چه ارتباطی میان دو جنبش و رژیم توتالیتار وجود دارد. البته بعید است آرنت پاسخ نولته را بپذیرد، به ویژه وقتی برای مثال می‌بینیم آرنت در همین کتاب *توتالیتاریسم* می‌گوید: در گفته‌های هیتلر «مثال‌های پرشماری برای این وجود دارد که هیتلر برخلاف برخی افسانه‌های پس از جنگ هیچ‌گاه قصد نداشت از 'مغرب‌زمین' در برابر بولشویسم دفاع کند، بلکه برای نابودی غرب همواره آماده بود با 'سرخ‌ها' متحد شود، از جمله حتی وسط جنگ علیه اتحاد شوروی». ^۱ یا در جایی دیگر می‌بینیم که آرنت تمایل دارد بیشتر کمونیست‌ها را مقلد فاشیست‌ها ببیند تا این که برعکس. در همین کتاب در جایی می‌گوید: «... حزب

۱. بنگرید به ص ۳۷۸.

کمونیست در رقابت با فاشیسم آگاهانه فراگرفته بود از روش‌های فاشیستی بهره گیرد.^۱ از دیگر سو با آن که چپ‌ها در ابتدا از نظریه فاشیسم نوئنه تا حدی استقبال کردند (زیرا این ایده که پدیده‌ای «عام» به نام فاشیسم وجود دارد، به هر حال به طور سنتی ایده‌ای متعلق به چپ‌ها بود و نظریه نوئنه نیز برایشان غریب نمی‌نمود)، اما وقتی او نظریه خود را تا آنجا امتداد بخشید که میان جنایات استالینیزم و جنایات ناسیونال‌سوسیالیسم نیز رابطه‌ای یافت و «یهودی‌کشی» ناسیونال‌سوسیالیست‌ها را با «کولاک‌کشی» بولشویست‌ها مقایسه کرد و مرتبط دانست، کاسه صبر چپ‌ها لبریز شد و به رهبری یورگن هابرماس، فیلسوف آلمانی و یکی دیگر از چهره‌های شاخص نظریه انتقادی، دعوای نظری بزرگی را علیه نوئنه آغاز کردند. این مناقشه که در سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸ جریان داشت و به «دعوای تاریخ‌نگاران» معروف شد، بزرگ‌ترین جدال نظری در آلمان از زمان جنگ جهانی دوم بود و آتش زیر خاکستر آن هنوز سرد نشده است.

در نهایت باید گفت در علوم انسانی بعید است بتوان پاسخ همه پرسش‌های خود را در نظریه‌های یک اندیشمند و نظریه پرداز یافت. اساساً اگر نظریه‌ای پاسخ همه پرسش‌ها را بدهد، در علمی بودن آن باید تردید کرد و احتمالاً فقط نوعی ایدئولوژی است که با ادعاها و تعبیر علمی بزرگ شده است. به گمانم به رغم برخی تضادها و اختلاف‌ها میان آرنت و

۱. بنگرید به ص ۶۶. آرنت این نکته را درباره دهه ۱۹۳۰ به بعد می‌گوید. این که دشمنان در کشاکش‌های خصمانه خود بر همدیگر اثر می‌گذارند، مسئله‌ای آشنا و قابل انتظار است. اما پرسش این‌جاست که چرا آرنت همین اثرگذاری متقابل را از برهه‌ای متقدم‌تر بررسی نمی‌کند؟ یعنی در دورانی که جنبش انقلابی چپ با آن ایدئولوژی مکتوب، سترگ و پرطرفدارش در همه اروپا به خطری ملموس تبدیل شده بود، در حالی که نظام‌های سیاسی حاکم (از نظام سلطنتی مطلقه و مشروطه تا دموکراتیک) از جهت ایدئولوژیک در برابر آن درمانده بودند و ایدئولوژی فاشیستی نیز هنوز در مرحله جنینی به سر می‌برد. خود آرنت در همین کتاب در جایی به صراحت می‌گوید: «پروپاگاندا نازی‌ها پیش از تسخیر قدرت، اجتماع قومی را بیش از همه به منزله پاسخی به جامعه بی‌طبقه پروپاگاندا کمونیستی به کار می‌برد» (بنگرید به ص ۱۵۹). یعنی او اذعان دارد که ناسیونال‌سوسیالیست‌ها در برابر ایدئولوژی پرنفوذ و جذاب «جامعه بی‌طبقه» باید برگه‌ای ایدئولوژیک رو می‌کردند. به هر روی، نوئنه این تأثیرگذاری متقابل را بسی مؤثرتر می‌داند و از تعبیر «نزدیکی خصمانه» (feindliche Nähe) سخن می‌گوید؛ به این معنا که فاشیسم و کمونیسم به رغم دشمنی، قربانی با همدیگر دارند. او به لحاظ روند پیدایش تاریخی، وجوه تقلیدی فاشیسم از کمونیسم را پررنگ‌تر و اساسی‌تر می‌داند.

نولته، این دو همدیگر را کامل می‌کنند و می‌توان آن‌ها را کنار همدیگر خواند. همچنان به عنوان کسی که آثار این دو اندیشمند را به فارسی ترجمه می‌کند، گاه نولته را مجاب‌کننده‌تر می‌یابم و گاه آرنت را – گرچه نه می‌توانم و نه می‌خواهم همدلی و هم‌رأیی خود با نولته را پنهان کنم. هر دوی این نظریه‌پردازان شاگردان هایدگر بوده‌اند و رابطه خوبی هم با استاد داشتند و با اطمینان می‌توان گفت هایدگر، با همه سختگیری‌های نظری‌اش، نولته را به خاطر کتاب *فاتیسم در دوران آن* تحسین کرده بود.^۱ آرنت و نولته از یک سنت فلسفی-نظری می‌آیند و شاید به همین دلیل باشد که به رغم برخی اختلافات، شباهت بزرگ‌ترشان در همین نمود یافته است که هر دوی آن‌ها دو جنبش رادیکال فاتیسم (ناسیونال سوسیالیسم) و بولشویسم را کنار هم نهاده‌اند؛ هر یک به نحو و شیوه نظری خودش.

کتاب *فاتیسم در دوران آن* را که اثر اصلی نولته درباره فاتیسم است و باعث شهرت او در آلمان و جهان شد، ترجمه کرده‌ام و با پیشگفتاری به قلم خود او بر نسخه فارسی به زودی منتشر خواهد شد. پیش از این نیز چند کتاب از آثار نولته را منتشر کرده‌ام که می‌توانید در ارتباط با آنچه شرح دادم به آن‌ها مراجعه کنید؛ از جمله کتاب *جنبش‌های فاتیستی* (قنوس، ۱۳۹۳) و *قرن بیستم: ایدئولوژی‌های خشونت* (قنوس، ۱۳۹۶).^۲ دو کتاب هم درباره اندیشه‌های او و مناقشه‌ها پیرامون نظریاتش منتشر کرده‌ام: *نخست کتاب آرنست نولته: سیمای یک تاریخ‌اندیش* (ثالث، ۱۳۹۶) و *دیگری کتاب آشوویتس یکتا؟ آرنست نولته، بورگن هابرماس و ۲۵ سال دعوای تاریخ‌نگاران*، به ویراستاری ماتياس برودکرب (کویر، ۱۳۹۵).

بی‌تردید عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت *توتالیتیر* یکی از مهم‌ترین آثاری است که در قرن

۱. بنگرید به نامه هایدگر به نولته در کتاب *آرنست نولته: سیمای یک تاریخ‌اندیش*، نوشته زیگفرد گرلیش، ترجمه مهدی تدینی، نشر ثالث، ص ۴۳۰-۴۳۳.

۲. نولته همچنین در ۲۰۰۹ کتابی درباره اسلام‌گرایی نگاشت که نسخه فارسی آن را با عنوان *اسلام‌گرایی: سومین جنبش مقاومت رادیکال* در نشر ثالث (۱۳۹۹) به چاپ رسانده‌ام.

بیستم در حوزه نظریه سیاسی نوشته شده است و اینک با انتشار جلد سوم آن، نسخه فارسی این اثر در ایران نیز به طور کامل منتشر می‌شود؛ البته هفتاد سال پس از انتشار اولین چاپ آن که خود این تأخیر نکته‌ای معنادار و پرسش‌برانگیز است. در «یادداشت مترجم» بر جلد یهودی‌ستیزی، درباره ویژگی‌های نسخه‌ای که مبنای ترجمه این اثر بوده است، مفصل‌تر شرح داده‌ام و از دوباره‌گویی خودداری می‌کنم. تنها به یادآوری این نکته بسنده کنم که خود آرنست چند سال پس از انتشار نسخه انگلیسی در ۱۹۵۱، کتاب را به آلمانی بازنویسی کرد و علاوه بر تغییراتی در متن، قدری هم بر حجم کتاب افزود و به عبارتی آن را تکمیل کرد. مبنای ترجمه من نیز نسخه آلمانی کتاب بوده است که در واقع می‌توان آن را ویراستی بازنگاری شده و پر حجم‌تر از نسخه انگلیسی دانست. سال‌ها پیش جناب محسن ثلاثی، استاد فرهیخته که آثار ماندگاری را به فارسی ترجمه کرده‌اند و صاحب تألیفات ارزشمندی‌اند و بنده نیز از ارادتمندان ایشانم، فقط جلد سوم کتاب را از روی نسخه انگلیسی آن ترجمه کرده بودند که با عنوان *توتالیتاریسم* منتشر شده بود و بارها تجدید چاپ شده است. طبعاً از آن‌جا که من این اثر را بر اساس ویراست مفصل‌تر آلمانی آن ترجمه می‌کردم، انتظار می‌رفت کل اثر را ترجمه کنم؛ از جمله جلد سوم را.

اما آنچه در این‌جا حتماً باید بر آن تأکید کنم این است که امکانات و ابزارهای نسل ما در کار پژوهش و ترجمه با امکانات و ابزارهایی که نسل استادانی چون ثلاثی و فولادوند در اختیار داشتند، قابل مقایسه نیست. رایانه و اینترنت منابعی بی‌کران، دم‌دست و خوش‌کاربرد را در اختیار ما نهاده است که سی، چهل یا پنجاه سال پیش حتی رؤیای آن در مخیله پژوهشگران نمی‌گنجید. از این رو، ارزش کارهایی که این استادان در دهه‌های گذشته انجام دادند، تحت هیچ شرایطی کاهش نمی‌یابد؛ چه بسا قدر و قیمت آن‌ها با گذر زمان تازه مشخص می‌شود.

به روال معمول در همه کتاب‌هایی که تاکنون ترجمه کرده‌ام، یادداشت‌های نویسنده که در متن با اعداد متوالی داخل پرانتز نشانه‌گذاری شده است، به صورت پی‌نوشت یکجا در انتهای کتاب می‌آید، و همه پانوشت‌ها در طول کتاب افزوده مترجم است. خوانندگان گرامی باید توجه داشته باشند که یادداشت‌های نویسنده به ذکر منابع و ارجاعات خلاصه

نمی‌شود، بلکه در بردارنده توضیحات روشن‌کننده پرحجم و فراوانی است و برای فهم بهتر کتاب حتماً باید گوشه‌چشمی به آن‌ها داشته باشند. مانند ترجمه دو جلد اول و دوم، برخی بندها و جمله‌های دشوار و نامفهوم را اگر معادل آن‌ها در نسخه انگلیسی کتاب هم یافت می‌شد، ترجمه کرده و به صورت پانوشت به متن افزوده‌ام تا به فهم مطلب کمک کند. مشخصات آن نسخه انگلیسی کتاب را که مبنای ترجمه این افزوده‌ها بوده است، می‌توانید همین‌جا در پانوشت ببینید.^۱

این اثر به همان اندازه که سترگ و عمیق است، دشوار هم هست. حدود ده سال پیش عزم کردم آن را ترجمه کنم که موفق نشدم. اما این بار به نظر از عهده آن برآمده‌ام و امیدوارم خطاهای احتمالی‌ام در فهم متن، گزینش معادل‌ها و نگارش متن فارسی چندان زیاد نباشد که از قدر و بهای این اثر کاسته باشد. اما خواننده گرامی هم باید در نظر گیرد که با کتاب نظری دشواری روبروست که فهم آن صبوری می‌طلبد و پیچیدگی جملات بخشی از پیچیدگی مفاهیمی است که در کتاب به بحث گذاشته شده است. در پایان از همکاران گرامی‌ام در نشر ثالث سپاسگزاری می‌کنم که مانند همیشه بی‌دریغ یاری‌ام کردند، نقص‌هایم را پوشش دادند و برای بهبود کیفیت این کتاب کوشیدند؛ به ویژه دوست و همکار گرانقدر، خانم نرگس مساوات، مدیر تحریریه نشر ثالث که برای انتشار باکیفیت این مجموعه سه جلدی از هیچ حمایتی دریغ نکرد، و نیز دوست و همکارم آقای رهام برکچی‌زاده که برای بهبود کیفیت متن بسیار کوشید.

مهدی تدینی

یلدای ۱۳۹۹

1. Hannah Arendt, *Origins of Totalitarianism*, A Harwest Book, San Diego /London/ New York, 1973.

